

رقص شعله ها

- ۱ -

شبِ پُر شورِ چارشنبه سوری -

آتش ها - روشن

خرمن - خرمن

در کوچه باغ ها،

در دشت و صحرا...

مردم دهکده، دل ها پُر خواهش

پرواز می کردند از روی آتش

و با هم می گفتند:

” سردی و زردی من از تو

” گرمی و سرخی تو از من

گاهی هم با ساز

گرد آتش ها

می خواندند آواز:

” ستاره آسمون نقش زمینه

” خدا داند که دلداروم همینه

” الا دختر نکن نا مهریونی

” همیشه نیس ایام جوونی

شب آتشیار
بگذشت از نیمه
دهقانان رفتند
ماندند آن دو یار

نگاه "شعله" بر ستاره‌ها
نگاه "شهرام" بر روی آن ماه
آن را افروخته چهره‌ی گلگون
این را درخشان دو چشم سیاه
دخترک - پُر شرم
پسرک - پُر شوق
هر دو بی‌قرار، هر دو آشفته
گفتنی بسیار
لب ولی خاموش
در خموشی‌شان
رازها نهفته

نسیم شبگاه می‌وزید آرام
هنوز آتش‌ها، گرو گُر می‌سوخت
ناگهان "شعله"
نگاه خود را بر شعله‌ها دوخت
"شهرام! این آتش بخت ما باشد"
"وای اگر شود شعله‌اش خاموش"
شهرام خود را باخت.
آخرین هیمة را در آتش انداخت

آنکه تا آرد هیزمی دیگر
در تاریکی‌ها دور شد و دورتر

زُهره از بالای کوه‌های بلند
می زد آهسته بر "شعله" لبخند
با عشق شهرام، او چه خوشبخت است
زندگی بی عشق، تلخ است، سخت است
دختر عاشق، در آن تنهائی
می ساخت در هوا، قصر طلائئی .
ناگهان از دور آمد صدائی :

"شعله" از من است
"سوختن، از "شهرام"
"شعله‌ی زیبا، آرام باش، آرام
"عاشقت هستم - کامم روا کن
"بیمار عشقم - دردم دوا کن
"شعله" وقتی که کدخدا را دید،
مردی، کز دستش،
دختران ده
نیستند آسوده،
فریاد زد:
"شهرام،
"آی شهرام
از جایش برخاست
تا کند فرار

کدخدا که بود بر اسبش سوار
او را در ربود و چون باد صرصر
در تاریکی ها دور شد و دورتر....

شهرام چو برگشت، همیه ها بردوش
شعله ها همه، شده بُد خاموش.

- ۲ -

شامگاه نوروز
"شعله" مانند گل نیلوفر
غمگین و تنها پشت پنجره
می خواند و می کرد گلی را پُر پُر:
"دوتا کفتر بودیم در طاق ایوون
"الهی خیر نبینه کدخدامون
"که ما را ناگهون از هم جدا کرد
"به دام محنت و غم مبتلا کرد.
به یاد "شهرام" گریه ها سر کرد
لحظه ای دیگر فکری دیگر کرد:
پشت پنجره، رودخانه ای بود
سرنوشت اوست در دل آن رود
یا جان سپارد، یا شود آزاد
لرزش شومی بر تنش افتاد
برخاست تا کند پنجره را باز
هر چه بادا باد!

کدخدا رسید
از غضب چشمش کاسه‌ی خون شد
وز سیلی ، صورت " شعله " گلگون شد
دختر راند از خود
آن کتک زن را .
(بشکند دستی که زُند زن را!)

آن غول بد مست
" شعله " را انداخت گوشه‌ی پستو
در به رویش بست
با خشم وحشی ، گوشه‌ای نشست
می خورد و می خورد .
در حال مستی ، کم کم خوابش بُرد .

خواب قصری دید ، پر از شعله‌ها
توی هر شعله ، دختری زیبا
می رقصید آرام
رقص شعله‌ها ، رقص شعله‌ها

در سایه روشن ، پیدا شد " شهرام "
بی تاب و خاموش
" شعله " زیبا را ، گرفت در آغوش .
بیکر ظریف " شعله " فرو ریخت
خاکستر شد و بر دوش او ریخت

ناگه از فریاد خشم آتشبار
کدخدا شد از خواب خوش بیدار
"شهرام" و ده ها دهقان دیگر ،
مشعل ها بردست ، بر او حمله ور
در دود و آتش ، "شعله" را بردند .
غول را به دست آتش سپردند .